رضاخان در میان تنی چند از افسران روسی و ایرانی فوج قزاق

سیری در فراز و فرودهای برکشیدن رضاخان توسط عوامل دولت انگلستان

کشف قزاق بی‌سواد برای استیلای نوین بر ایران

■ احمدرضا صدری

مقالی که پیش روی دارید، سعی دارد تا چندو چون شناسایی رضاخان سوادکوهی توسط عوامل و فرستادگان دولت انگلستان را بازخواند. این خوانش از آن روی درخور اهمیت است که برخی سعی کرده‌اند این فرآیند را نفی و قزاق را خودرأی و مستقل بنمایانند. امید آنکه تاریخ‌پژوهان و عموم علاقه‌مندان را مفید و مقبول آید.

از زندگی رضاخان سوادکوهی در دوران کودکی و نوجوانی سند چندانی در دست نیست و فقط نقل‌قول‌های مختلفی از زبان محمدرضا پهلوی و برخی مورخان دوره پهلوی در این باره ذکر شده است که غالباً در تضاد با یکدیگر و بسیار مبهم هستند. از مجموعه این نقل‌قول‌ها می‌توان مواردی را برداشت کرد که در ذیل می‌آید.

■ اصل و نسب قزاق سوادکوهی

رضاخان اواخر اسفند سال ۱۲۵۶هش در روستای آلاشت سوادکوه به دنیا آمد. پدرش عباسعلی‌خان یا عباسقلی‌خان معروف به داداش‌بیگ از افسران فوج سوادکوه بود و فنون نظامی را از پدرش یاور مرادعلی‌خان آموخته بود. مرادعلی‌خان در جنگ هرات کشته شد. طایفه رضاخان به ایل پالانی شهرت داشتند. عباسعلی‌خان ظاهراً چهار همسر اختیار کرد و رضاخان حاصل ازدواج با چهارمین همسرش، نوش‌آفرین است. پدر در سنین کهولت صاحب این فرزند شد و ۴۰ روز پس از ولادت او در اثر بیماری در روستای آلاشت از دنیا رفت و مادر رضاخان همراه نوزاد دوماهه‌اش راهی تهران شد، اما در گردنه گدوک بین فیروزکوه و سوادکوه فرزند از شدت سرما و برف و بوران بیهوش شد و مادر به تصور اینکه فرزندش مرده است، او را به چهارپادار سپرد تا ببرد و دفن کند. چهارپادار کودک را در آخور یکی از طویله‌ها گذاشت و قافله راه افتاد، اما تا رسیدن قافله بعدی نوزاد به هوش آمد و با صدای گریه‌اش مسافران قافله را متوجه حضور خود کرد. نوزاد را گرم کردند و به او شیر دادند و او را در منزل بعدی در فیروزکوه تحویل مادرش دادند. رضاخان تحت سرپرستی دایی‌اش ابوالقاسم بیگ که خیاط قزاقخانه بود بزرگ شد. ایشان هم سرپرستی خواهرزاده‌اش را به عهده گرفت و هم بعدها اسباب ورود او را به بریگاد قزاق فراهم آورد. رضاخان در سن ۱۵ سالگی به صورت نیروی پیاده کارش را در قزاقخانه شروع کرد و مدتی بعد وکیل‌باشی گروهان و سپس فرمانده گروهان شد. با ورود سلاح‌های جدید از جمله تفنگ‌های شصت تیر به قشون بریگاد، رضاخان در تیراندازی مهارت فوق‌العاده‌ای پیدا کرد و در مأموریت‌های مختلف بریگاد قزاق از خود شجاعت و انضباط زیادی نشان داد. مهارت او در استفاده از اسلحه ماکسیم (شصت تیر) سبب شد به رضا ماکسیم (رضا شصت‌تیر) شهرت پیدا کند.

■ رضاخان و منازعات پس از مشروطیت

رضاخان در جنگ‌ها و منازعات داخلی پس از مشروطه همراه با بریگاد قزاق حضور فعال داشت و در جنگ جهانی اول در واحد آتریاد همدان یا همان بخش پیاده بریگاد قزاق خدمت می‌کرد. پس از جنگ و شروع انقلاب روسیه و خروج قوای روس از ایران اوضاع تغییر کرد و فرماندهان روسی بریگاد قزاق به دو طیف مخالف و موافق انقلاب روسیه تقسیم شدند. دولت بریتانیا از این فرصت استفاده و تلاش کرد جای خالی روس‌ها را پر و بریگاد قزاق را در راستای اهداف خود بازسازی و سازماندهی کند. انگلستان سرهنگ گلرژه فرمانده وقت دیویزیون را که نسبت به دولت انقلابی روسیه وفادار بود از کار برکنار کرد و یکی از افسران ضدبلشویک و ضدانقلابی به نام فیلاریف را که فرمانده آتریاد همدان و رئیس و فرمانده مستقیم رضاخان بود به جای او گمارد. رضاخان به دستور فیلاریف در اینجا قدرت نقش تعیین‌کننده‌ای را ایفا کرد. به این ترتیب در ۲۸ بهمن ماه سال ۱۲۹۶ مقر فرماندهی گلرژه را تصرف و او را وادار به استعفا کرد. رضاخان توانست با این اقدام که نقطه عطفی در روند تحولات نظامی ایران محسوب می‌شد به درجه میرپنجی که معادل سرتیپی و بالاترین درجه افسران ایرانی در فوج قزاق بود، ارتقا پیدا کند.

■ آغاز کشف رضاخان توسط انگلستان

از اینجا بود که انگلستان روی رضاخان به عنوان یک نیروی نظامی فعال و کارآمد برای اجرای نقشه‌های خود حساب باز کرد. میرزا کریم‌خان رشتی که بعدها در رساندن سردار سپه به مسند سلطنت نقش تعیین‌کننده‌ای را ایفا کرد تا قبل از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه دائماً رضاخان را تحت نظر داشت تا اینکه ضرورت‌های حتمی منافع و مصالح انگلستان باعث شد او مستقیماً زیر نظر اردشیر ریپورتر جی قرار بگیرد. اردشیر جی در وصیتنامه‌اش می‌نویسد از پاییز سال ۱۸۹۳ میلادی از طرف انگلستان مأموریت پیدا کرد با بسیاری از رجال و نخبگان سیاسی ایران ارتباط برقرار کند، از جمله در اکتبر سال ۱۹۱۷ با رضاخان در آبادی کوچکی در کنار جاده پیربازار بین رشت و تالش آشنا می‌شود. اردشیر جی می‌گوید: در همان دیدار اول قد بلند، چهره پرغرور، سبیل چخماقی و چشمان نافذ رضاخان او را تحت تأثیر قرار می‌دهد. رضاخان سواد و تحصیلات آکادمیک نداشت، اما کشور را خوب می‌شناخت. ملاقات‌های بعدی اردشیر جی و رضاخان در جاهای مختلف و بیشتر در قزوین و تهران صورت می‌گرفت. پس از مدتی هر دو به هم اعتماد کردند. رضاخان زبان‌های ترکی و روسی را تا حدی بلد بود. دست کم اینکه به هر دو زبان به راحتی فحش می‌داد. اردشیر جی تاریخ، جغرافی و اوضاع سیاسی، اجتماعی و اقتصادی ایران را با زبانی ساده و همه فهم برای رضاخان تشریح می‌کند و اصول مملکت‌داری و مسائل مبتلا به ایران را به او می‌گوید. ژنرال آیرون‌ساید در خاطراتش می‌نویسد که از طریق یکی از پارسیان هندی به نام اردشیر جی با رضاخان آشنا شدم. دنیس رایت هم در کتاب «انگلیسی‌ها در میان ایرانیان» به این نکته اشاره می‌کند که رضاخان توسط اردشیر جی به آیرون‌ساید معرفی می‌شود. رضاخان به هیچ وجه با استعدادتر از دیگران نبود، اما روحیه نظامی‌گری و مستبدش او را از هر جهت برای رساندن بریتانیا به اهداف خود مناسب جلوه می‌داد. او برای به دست آوردن قدرت و موقعیت‌های بالا، اراده عجیبی داشت و قادر بود در انجام هر حرکتی قصد و نیت نهایی خود را تا لحظه آخر پنهان نگه دارد و برای رسیدن به مقصود از انجام هیچ کاری ابا نداشت و به همین دلیل می‌توانست جانشین مناسبی برای مردان سست اراده و ناکارآمد دوره مشروطه باشد.

■ انگلستان و زمینه‌های تغییر سیاست در ایران

با پیروزی انقلاب روسیه و خروج مأموران آن کشور از صحنه سیاسی ایران بریتانیا فرصت مناسبی پیدا کرد تا در کل شیوه‌ها و سیاست‌های پیشین ایران بازنگری کند و آنها را در جهت دستیابی به منافع خود تغییر دهد. لذا به فکر دولتی متمرکز و مطیع افتاد و امور مالی و نظامی ایران را در راه حفاظت از منافع خود قبضه کرد. طراح برنامه‌های بریتانیا در ایران لرد کرزن مشهورترین چهره امپریالیستی بریتانیا در قرون اخیر بود. از آنجا که مناسبات بین‌المللی زیر بار مستعمره کردن آشکار یک کشور مستقل نمی‌رفت، لرد کرزن راه‌حل قضیه را عقد قرارداد با ایران دانست که در عین حال که استقلال ظاهری ایران حفظ می‌شود، تمام امور نظامی و اقتصادی آن تحت نظارت مستقیم بریتانیا اداره می‌شود و این چیزی جز قرارداد تحت‌الحمایگی مستور ۱۹۱۹ نبود.

متن اصلی قرارداد در انگلستان تهیه شده بود و ملاقات وثوق‌الدوله و کاکس فقط جنبه تشریفاتی داشت، اما از آنجا که تحمیل شرایط سنگین ناشی از قرارداد به آسانی میسر نبود، بریتانیا سعی کرد با زد و بندهای سیاسی و پرداخت رشوه‌های کلان قرارداد را به نظر نخست‌وزیر ایران برساند. از آنجا که طبق اصول قانون اساسی تمام قراردادهای خارجی باید به تصویب مجلس شورای ملی می‌رسید، بریتانیا وثوق‌الدوله را برای گشایش مجلس چهارم تحت فشار قرار داد تا نمایندگان مورد اعتماد و هوادار بریتانیا قرارداد را به تصویب برسانند، اما به دلیل مخالفت‌های داخلی و ابراز انزجار از انگلستان از سوی محافل و کانون‌های آزادی‌خواه و نیز فشار دولت‌های امریکا، فرانسه و شوروی نه وثوق‌الدوله و نه دولت‌های بعد از او نتوانستند مجلس را بازگشایی کنند و با وجود تهدیدهای مکرر انگلستان تدابیری چون مجلس عالی به جای مجلس شورای ملی برای تصویب قرارداد به جایی نرسید و همه فعالان سیاسی وقت تصمیم‌گیری درباره قراردادهای خارجی را منحصراً در صلاحیت مجلس شورای ملی دانستند.

بریتانیا که از بستن قرارداد با ایران ناامید شده بود راهکار دیگری را در پیش گرفت و آن اجرای کودتای سوم اسفند سال ۱۲۹۹ بود. کودتا در مقطعی در ایران اجرا شد که کشور با یکی از بحرانی‌ترین شرایط روبه‌رو بود و کودتا می‌توانست تلاشی برای جلوگیری از فروپاشی کشور تلقی شود. حاکمیت ملی متمرکز و ایجاد دولت مرکزی مقتدر و با ثبات واکنشی به وضعیت اسفبار و بی‌ثبات موجود بود و لذا کودتا به عنوان یک راه‌حل فوری با استقبال عامه مردم روبه‌رو شد. ظاهر قضیه ایجاد دولتی مقتدر و با ثبات با ارتشی مجهز و توانمند بود که بتواند امنیت را در سراسر کشور برقرار کند؛ کشور را از خطر فروپاشی نجات بدهد، به آشوب‌ها پایان بدهد، راه نفوذ بلشویک‌ها را ببندد و اصلاحاتی را به سبک غرب در کشور شروع کند.

■ سید ضیاء رهبر سیاسی کودتا و رضاخان رهبر نظامی کودتا

طرح کودتای سوم اسفند سال ۱۲۹۹ در لندن ریخته و اجرای آن به ژنرال آیرون‌ساید و سفارت انگلیس در تهران محول شد. آیرون‌ساید در ۲۳ مهر سال ۱۲۹۹ فرمانده نیروهای انگلیسی مستقر در شمال ایران شد، اما مأموریت واقعی او فراهم ساختن مقدمات نظامی کودتا بود. انگلستان سید ضیاء را به عنوان رهبر سیاسی کودتا و رضاخان را به عنوان رهبر نظامی کودتا انتخاب کرد. کودتایی آرام و بدون خونریزی انجام شد و شاه با مداخله انگلستان حکم نخست‌وزیری سید ضیاء را امضا کرد.

با پیروزی کودتا رضاخان سردار سپه که در تصرف پایتخت و اعلام حکومت نظامی و نیز کنترل پایتخت و توقیف مخالفان و رجال سیاسی کشور نقش تعیین‌کننده‌ای داشت، به چهره برجسته‌ای تبدیل شد. او جز از شاه، از کسی فرمان نمی‌برد و به سید ضیاء نه به عنوان نخست‌وزیر که به عنوان رقیب سیاسی نگاه می‌کرد و سرانجام هم او را وادار کرد وزارت جنگ را به او بدهد. هدف سید ضیاء از این انتصاب دور نگه داشتن این افسر جاه‌طلب از مهم‌ترین پایگاهش لشکر قزاق بود، اما رضاخان قزاق‌های تحت فرمانش را به هسته مرکزی ارتش نوین مورد نظرش تبدیل کرد و رده‌های حساس و بالای نظامی را به آنها سپرد و به‌رغم تلاش‌های سیدضیاء، پیوند خود را با قزاق‌ها استحکام بخشید. سیدضیاء و گروهی از رجال سیاسی وقت، به ویژه خاندان سلطنت برای غیرنظامی کردن رضاخان و تبدیل او به یک دیوان‌سالار و قطع ارتباط او با نظامیان بسیار تلاش کردند، اما قضیه برعکس شد، چون رضاخان با حفظ سمت، وظایف قبلی خود را به شکل گسترده‌تری ادامه داد. او حتی در جلسات هیئت دولت هم با لباس نظامی حاضر می‌شد و هیچ وقت لباس وزارت نپوشید.

■ قزاق و زمینه‌سازی برای قبضه قدرت!

رضاخان با کمک‌های خارجی به بازسازی و تجدید سازمان ارتش پرداخت. او حتی ژاندارمری را هم ضمیمه وزارت جنگ کرد و تمام مدارس و مؤسسات نظامی وابسته به خارجی‌ها و واحدهای پراکنده قبلی را در هم ادغام و به پشتوانه این قدرت در امور کابینه‌ها دخالت کرد و مقدمات سقوط آنها را فراهم می‌ساخت. از جمله دولت سیدضیاء که عمده‌ترین دلیل شکست آن کشمکش بین نخست‌وزیر و وزیر جنگ بود. سیدضیاء به علت گسترش مخالفت‌های داخلی و نارضایتی محافل گوناگون پایگاه خود را به شدت از دست داده بود و در نتیجه انگلستان نمی‌توانست از او پشتیبانی کند. به همین دلیل صحنه سیاست را به رضاخان واگذار کرد. رضاخان رمز پیشرفت خود را تکیه بر ارتش و سازماندهی نیروهای مسلح می‌دید و تمام خبرگان و نهادهای کشور را در راستای این هدف بسیج کرد و با وجود بحران مالی برای تأمین هزینه‌های نظامی دولت را تحت فشار می‌گذاشت و با تدابیر گوناگون بخش عمده‌ای از درآمدهای کشور و سازمان‌های مالی به حساب وزارت جنگ واریز می‌شد. رضاخان با تقویت روزافزون ارتش، افزایش ادوات جنگی، غلبه بر شورش‌های داخلی و استقرار نظم دولت قوام را هم پس از سید ضیاء به سقوط کشاند. سردار سپه برای نفوذ در نظمیه عده‌ای از قزاق‌های پیر را به کلانتری‌ها انتقال داد تا با استفاده از تجربه‌های آنها بتواند نیروهای امنیتی را زیر فرمان وزارت جنگ بیاورد. با افزایش مداخله وزیر جنگ در امور کابینه و بالا گرفتن نزاع قوام‌السلطنه و رضاخان، احمدشاه به وحشت افتاد و به اروپا رفت. او در آستانه سفر با توجه به تمایل اکثریت مجلس در دوم بهمن سال ۱۳۰۰ فرمان نخست‌وزیری مشیرالدوله را صادر کرد. رضاخان برای زهرچشم گرفتن از نخست‌وزیر جدید و افزایش درآمدهای وزارت جنگ به‌طور خودسرانه نظارت بر انبار غله را به عهده گرفت و چندی بعد در اقدامی جسورانه و درست در سالروز کودتای سوم اسفند خود را طراح، مسبب، مجری و بنیانگذار حقیقی کودتا معرفی کرد و منتقدان کودتا و ارباب جراید را وادار به سکوت و نقش اصلی سیدضیاء را در کودتا به کلی انکار کرد. روزنامه‌نگاران به نشانه اعتراض به اقدامات رضاخان در سفارت روسیه تحصن کردند. رضاخان روزنامه‌نگاران خاطی را به شدت مجازات کرد و تلاش‌های مشیرالدوله را برای تشکیل هیئتی برای مشاوره با دولت و پیدا کردن راهی برای مهار وزیر جنگ عقیم گذاشت. سرانجام مشیرالدوله در پی تهدیدهای رضاخان مجبور شد استعفا بدهد و قوام‌السلطنه کابینه دوم خود را تشکیل داد. تلاش‌های قوام برای غلبه بر سردار سپه به جایی نرسید و مجلس چهارم پس از مدت‌ها مدارا با سردار سپه، به مصاف با او برخاست. با این همه حمایت‌های انگلستان و خشونت‌های رضاخان بس قوی‌تر از آن بود که بتواند روندی را که استعمار پیر کلید زده بود، متوقف سازد. هم از این روی بود که قزاق سوادکوهی نهایتاً به قبضه کامل قدرت پرداخت.

> **میرزا کریم‌خان رشتی که بعدها در رساندن سردار سپه به مسند سلطنت نقش تعیین‌کننده‌ای را ایفا کرد تا قبل از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه دائماً رضاخان را تحت نظر داشت تا اینکه ضرورت‌های حتمی منافع و مصالح انگلستان باعث شد او مستقیماً زیر نظر اردشیر ریپورتر جی قرار بگیرد. اردشیر جی در وصیتنامه‌اش می‌نویسد از پاییز سال ۱۸۹۳ میلادی از طرف انگلستان مأموریت پیدا کرد با بسیاری از رجال و نخبگان سیاسی ایران ارتباط برقرار کند**

رضاخان در یکی از سنگرگیری‌ها در دوره فرماندهی فوج قزاق

پیشخوان

نظری بر اثر روایی- تاریخی «نامه‌های سیمین دانشور و جلال آل‌احمد»

تاریخ‌نگاری در هیئت نامه‌نگاری!

■ محمدرضا کائینی

اثری که هم اینک در معرفی آن سخن می‌رود، دربردارنده یکی از موثق‌ترین اسناد در باب حیات فردی و اجتماعی زنده‌یاد جلال آل‌احمد است.

«نامه‌های سیمین دانشور و جلال آل‌احمد» از آن لحاظ که گزارشات جلال از وقایع دوران نهضت ملی ایران و نیز تحلیل وی از شرایط فرهنگی و سیاسی دهه ۴۰ را نمایان می‌سازد، می‌تواند به مثابه یکی از مواد خام تاریخ‌نگاری این دوره قلمداد شود. این مجموعه در سه بخش و چهار مجلد و به همت انتشارات نیلوفر روانه بازار کتاب شده است. مسعود جعفری گردآورنده این اثر در دیباچه خویش بر آن در باب چگونگی راهیابی خود به سرای آل‌احمد و دانشور آورده است:

«نخستین بار در سال‌های تحصیل در دوره راهنمایی با نام و آثار آل‌احمد و اندکی بعدتر با سووشون دانشور آشنا شدم. در آن سال‌ها که مصادف با اوج انقلاب بود، برای من نیز همچون بسیاری از هم‌نسلانم، نام آل‌احمد، شریعتی و... یادآور شور انقلابی و آرمان‌های بلند انسانی بود و روایت‌های اسطوره‌وار زندگی آنان جاذبه خاصی داشت. در آن سال‌ها ما نمی‌توانستیم تصّور کنیم که این مبارزان نیز مانند دیگر افراد، زندگی خصوصی داشته‌اند و در ورای چهره اجتماعی اسطوره‌مانندشان، واقعیتی فردی وجود دارد. چندین سال بعد، در دوران دانشجویی و هنگامی که آن شور و آرمان‌ها جای خود را به حیرت داده بود، از اتفاق روزگار، گذرم به همان محلّه‌ای افتاد که خانه نیما و در نزدیکی آن خانه آل‌احمد قرار داشت. در رفت و آمدهای روزانه از کنار خانه نیما عبور می‌کردم، ولی خانه آل‌احمد در نبش کوچه بن‌بستی بود که چند متری با کوچه اصلی فاصله داشت و برای دیدن آن باید چند قدمی راهم را کج می‌کردم. در قدیمی خانه نیما که پنجره‌های مشبکی روی آن تعبیه شده بود و دیوار نه چندان بلندش به گونه‌ای بود که تقریباً درون خانه و طرح کلی ساختمان قابل دیدن بود و دست کم برای من چندان چیز رازآلودی نداشت و حتی میل چندانی نداشتم که گوشه و کنار آن را ببینم؛ هر چند یک بار این کار را کردم. اما خانه آل‌احمد وضع دیگری داشت. مثل یک دژ در بسته بود و در نظر من هیبت دیگری داشت. گذشته از همه یادها و خاطره‌هایی که می‌توانست ذهن دانشجویی ۲۰ساله را در آن اوضاع و احوال به بازی بگیرد، در آن خانه کسی زندگی می‌کرد که یک عمر با آل‌احمد زندگی کرده بود و خودش هم در صف همان آرمان‌سازان دوره قبل جای داشت. ظاهر خانه به همان صورتی بود که از لابه‌لای نوشته‌های آل‌احمد و دانشور و آثاری که درباره آنها نوشته شده بود، برای خودم تصویر کرده بودم: دیوار آجری قدیمی، درخت‌هایی که از گوشه و کنار حیاط سرک می‌کشیدند و شاخه‌های اقاقی که روی دیوار سمت کوچه را گرفته بودند، شیروانی سقف، در چوبی بزرگ حیاط، در چوبی کوچک داخل کوچه بن‌بست و دکمه زنگ در که زیر پوشش پلاستیکی کهنه آن با خط رنگ و رو رفته‌ای نوشته شده بود: جلال آل‌احمد. جاذبه رازآمیز خانه در بسته همچنان پابرجا بود تا یک روز صبح اول وقت که به دانشگاه می‌رفتم، ساکن آن خانه در بسته را دیدم که از کوچه بن‌بست بیرون آمده بود و در همان مسیر من می‌رفت. ابتدا کمی تردید کردم و حُجب و حیا و... ولی خودم را به او رساندم و بعد از سلام و علیک و اینکه همین نزدیکی هستیم و دانشجوی ادبیات و... زودتر از آنچه فکرش را می‌کردم صحبت به همان دغدغه اصلی کشید: آرمان‌های تحقق نیافته و خوشا به حال شما که تکلیفتان روشن بود و پاسخ روشنی برای چه باید کردهای نسلتان داشتید و تسلّی دادن او که درس بخوانید و کار خودتان را بکنید. و بی‌آنکه بفهمم که بالاخره چه باید کرد، رسیده بودیم به سر کوچه آزمایشگاه فارابی و تعاریفی که همراهتان بیایم و نه بچه جان برو دنبال درست. و تمام.»

جعفری در بخشی دیگر از مقدمه خویش، در توجیه انتشار نامه‌های متقابل این زن و شوهر، چنین نوشته است: «نامه در فرهنگ بشری و ادبیات جهان و نیز در ادبیات کهن ما جایگاه خاصی دارد. از نامه‌های عاشقانه در منظومه‌های غنایی گرفته تا مکتوبات عارفانه و از نامه‌هایی که باد صبای نامه‌رسان میان عاشق و معشوق رد و بدل می‌کند تا اخوانیه‌ها و نامه‌هایی که به قصد هنرنمایی در فن ترسّل و انشا نوشته شده‌اند. در دوره جدید نیز قبل از اینکه تلفن عمومیت پیدا کند و بعدها فکس و ایمیل تا این حد فراگیر شود، نامه از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بوده است. البته نامه به عنوان یک نوع ادبی نتوانسته در ادبیات معاصر ما به مقام بلندی دست یابد. یک علت این مسئله سرعت تحوّلات در فناوری اطلاعات است، یعنی از وقتی که نامه‌نگاری به اسلوب جدید در ایران رواج می‌یابد و پُست به معنی نوین آن دایر می‌شود، زمان زیادی نمی‌گذرد که ما به عصر تلفن و بعد فکس و به تازگی ایمیل جهش می‌کنیم. بنابراین مثل بسیاری چیزهای دیگر عصر جدید، به شتاب از دوران طلایی نامه‌نگاری هم عبور کرده‌ایم. از سوی دیگر، نامه‌ها چون برخلاف دیگر نوشته‌ها، جنبه رسمی ندارند و در لابه‌لای آنها مسائل خصوصی و خانوادگی مطرح می‌شود، معمولاً نگهداری نمی‌شوند و برای اینکه به دست نااهلان نیفتند، از بین برده می‌شوند یا در جایی دور از دسترس پنهان می‌شوند. به این نکته نیز باید توجه کنیم که نامه‌نگاری میان افراد معمولاً دوره‌ای و گذراست و مثلاً در یک دوره عشق و عاشقی یا رابطه کاری یا... نامه‌نگاری برقرار است و طبعاً بعد از تمام شدن آن دوره و آن رابطه خاص، نامه‌ها و سندهای افشاگر، پرده‌در و مزاحمی هستند که باید از میان بروند... نخستین پرسشی که به ذهن می‌آید این است که آیا اصولاً نامه‌هایی که میان دو نفر ردّ و بدل شده‌اند باید انتشار یابند و در دسترس همگان قرار گیرند یا نه؟ پاسخ این پرسش طبعاً به نوع این نامه‌ها بستگی دارد و اینکه آن دو نفر چه کسانی باشند. نامه‌های دانشور و آل‌احمد در لحظه نگارش به قصد انتشار- آنچنان که مثلاً شعر یا داستان نوشته می‌شود- نوشته نشده‌اند و بخشی از جذابیت‌شان نیز از همینجاست. اما هر دو طرف به این نکته توجه داشته‌اند که نامه‌هایشان در قیاس با نامه‌های معمول، نوشته‌هایی متفاوتند و باید از حوادث روزگار در امان بمانند تا شاید در زمان‌هایی دیگر امکان انتشار نیز پیدا کنند. نوشته‌های منتشر نشده دانشور و آل‌احمد بخشی از میراث فرهنگی و ادبی ماست. دانشور و آل‌احمد، به عنوان دو نویسنده مطرح و تأثیرگذار، نماینده دورانی پرفراز و نشیب از حیات اجتماعی و ادبی جامعه ما به شمار می‌آیند و بازخوانی آثارشان و کنجکاوی در زندگی‌شان، در حقیقت بازخوانی یک دوره تاریخی است. نامه‌های دانشور و آل‌احمد نیز از همین لحاظ شایسته توجه است».

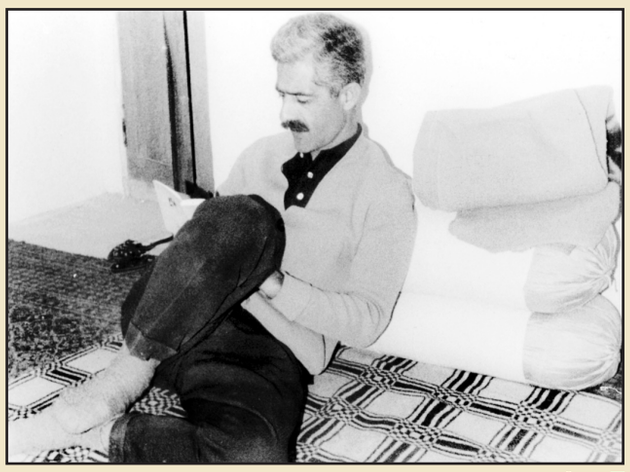

جلال آل‌احمد در حال نگارش در منزل پدری